

بحران وطن دوستی

امین بزرگیان



موضوع وطن‌دوستی امروزه به بخش مهمی از مطالعات علوم اجتماعی و سیاسی تبدیل شده است. این اهمیت ناشی از بحرانی شدن این موضوع در تاریخ مدرن است. اساساً یکی از مهم‌ترین اهداف تاریخ‌نگاری اولیه در دوران مدرن را می‌توان گسترش ارزش‌های ناسیونالیستی و ساختن پیشینه‌ای ملی دانست که هر نظام دولت-ملت مدرنی بدان نیاز داشت. با برآمدن بحران‌هایی چون دو جنگ جهانی و از همه مهم‌تر نازیسم، تاریخ‌نگاران جدید به همراه آسیب‌شناسان اجتماعی نگاه دیگری را در موضوع وطن‌دوستی پیش کشیدند و آن را دیگر نه فقط ارزشی برای تولید همبستگی جمعی که به‌مثابه پدیداری دریافتند که این پتانسیل را دارد که به تولید بحران اجتماعی و بی‌نظمی سیاسی بینجامد. آنان با دقیق شدن در این موضوع و بازخوانی تاریخ‌های ثبت‌شده‌ی رسمی موضوع «ملیت» و «هویت ملی» را مورد مطالعه قرار دادند. پی‌یر نورا، تاریخ‌پژوه برجسته‌ی معاصر فرانسوی، در قبال بحران به‌وجود آمده برسر هویت ملی در مقدمه‌ی کتاب «قلمروهای حافظه: ساختن گذشته‌ی فرانسوی» این مسأله را مطرح کرد که با توجه به آنچه که موضوع وطن‌دوستی در دوران معاصر به‌وجود آورده است باید در عناصر سازنده ملت تجدید نظر کرد. او نوشت: «تنها یک تاریخ‌نمادین می‌تواند وحدت و پویایی را به فرانسه بازگرداند؛ چیزی که نه افراد عادی و نه مورخان دانشگاهی آن را به رسمیت نمی‌شناسند».^۱

«ایران را بزن»

اگر بخواهیم تاریخ اکنون را ثبت کنیم، می‌توانیم به‌روشنی دریابیم که با بحرانی در موضوع وطن‌دوستی در ایران دست به‌گریبان هستیم. بخشی از معضلاتی که در مواجهه‌ی با وقایع سیاسی و بین‌المللی در جامعه‌ی امروز ایران مشاهده می‌شود ریشه در درک و دریافت جمعی جامعه ما از مفاهیمی چون وطن‌دوستی، حبّ وطن یا به تعبیری کلی‌تر، ناسیونالیسم دارد. به‌جز موضوع افغان‌های مقیم ایران که انعکاسی است از بحران مهاجران در جهان امروز، شاهد پدیداری بسیار تأمل‌برانگیز بوده‌ایم. افرادی که کمی پیش‌تر خود را ملی‌گرا می‌نامیدند و منظومه‌ی سیاسی خود را حول‌وحوش ایران‌دوستی، تاریخ ایران باستان و غیره سامان می‌دادند، و حکومت مستقر در ایران را

«دولت اشغالی» می‌نامیدند به‌یکباره از حمله‌ی اسرائیل به ایران استقبال کردند و حتی به‌صراحت نوشتند که «ایران را بزن». کار تا جایی بالا گرفت که نماینده‌ی تلقی‌های ایران‌گرا در اپوزیسیون که به اسرائیل سفر کرده بود، به طرف اسرائیلی پیغام داد که برای پُر کردن خلأ قدرت پس از جمهوری اسلامی آماده است.

هرچند نمی‌توان از خصلت و‌اکنشی این رویکرد به ناکارآمدی نظام سیاسی حاکم بر ایران چشم‌پوشی کرد اما این واقعیت اجتماعی بروز یافته را نباید صرفاً به استیصال جامعه در برابر دولت تقلیل داد. ما با بحرانی بزرگ‌تر روبرو هستیم. به میانجی متون و گفتار برخی نیروهایی که به‌نوعی خود را تحت عنوان نیروهای «ملی‌گرا» معرفی می‌کنند می‌توان دید که به مرور زمان در ایران مدرن درک و دریافتی جمعی از ملی‌گرایی به وجود آمده که سازنده‌ی بحران‌های مختلف بینشی در مواجهه با امر ملی شده است. اگر بخواهیم در ابتدا خلاصه‌ای از این آسیب‌شناسی ارائه کنیم، مسأله را می‌توان اینگونه خلاصه کرد: امر ملی به صورت فزاینده‌ای به‌مرور از عینیت اجتماعی و به‌طور کل امر اجتماعی جدا شده و خصلتی روان‌شناسانه و متافیزیکی پیدا کرده است. منظور از عینیت اجتماعی، امر مادی، عینی و انضمامی است که ریشه در واقعیت اجتماعی دارد. ادعا این است که امر ملی و وطن‌دوستی در بین بدنه‌ی اصلی طبقه‌ی حاکم و نیز اپوزیسیون آن، خصلتی انتزاعی پیدا کرده به‌گونه‌ای که خالق نوعی رابطه‌ی شی‌زوفرنیک با «وطن» شده است. ذهنیت استعلایی از جغرافیا به ایران بسیار می‌اندیشد اما گویی به چیزی مازاد بر کوه‌ها و جنگل‌ها و شهرها و از همه مهم‌تر، ساکنان آن. ایران مدام به مکان و تاریخی انتزاعی ارجاع پیدا کرده؛ به چیزی به‌غایت رازآمیز، چیزی جدا افتاده از اکنون. این جداافتادگی از اکنون و انباشته شدن ایران از تاریخ است که باعث می‌شود که وطن یا به گذشته‌ای دور و حتی باستانی ارجاع داده شود، یا به آینده‌ای که قرار است آزاد شود تا مثل گذشته شود. در واقع با جغرافیایی روبرو هستیم که جغرافیا نیست. برای همین بی‌راه نیست که در وضعیت کنونی با پدیدارهایی در دولت و ملت مواجه می‌شویم که به‌گونه‌ای هم‌زمان هرچند از امر ملی سخن می‌گویند، بر هویت ملی، زبان، مذهب، خاک و سرزمین تأکید می‌کنند - تا حدی که به آن حیثیتی مقدس می‌بخشند - اما در عین حال ساکنان عینی و متنوع همان سرزمین، یا هم‌زبانان

و هم‌شهری‌ها را به نفع چیزی استعلایی به‌نام «وطن»، در لحظه‌های گوناگون نفی می‌کند، و در شکل‌های مختلف نادیده می‌گیرند.

به‌روشنی شاهد اتمسفری تناقض‌نما در موضوع میهن‌دوستی هستیم. وقتی با سوژه‌هایی روبرویم که از یک سو به امر ملی تقدس می‌بخشند و از سوی دیگر، ساکنان متنوع همان سرزمین یا حتی محیط زیست آن را به‌مثابه دیگری متخاصم شناسایی می‌کنند، با بحرانی روبرو هستیم که محصول نوعی ملی‌گرایی انتزاعی است؛ پدیداری که در عصر سکولار چیزی جز بازآفرینی معوجی از قدسی‌سازی دینی نیست. الهیات با ساختن جهان‌بینی استعلایی که فراسوی امر مادی یا انضمامی، و فراسوی عینیت می‌رود، ساحتی رازآلود را تنظیم می‌کند تا بتواند به امور توضیح‌ناپذیر معنا دهد. کارکرد امر قدسی همین است که با استعلا بخشیدن و رازآلودگی به امور عینی، تبدیل به تکیه‌گاهی برای معنا بخشیدن به جهانی شود که برای فرد مالامال از دردها، رنج‌ها و شکست‌هاست. امر قدسی معنایی فراسوی همه‌ی مسائل انضمامی را پیش‌رو می‌گذارد تا آدمی بتواند شکست‌ها و ناکامی‌هایش را معنا ببخشد. بررسی دقیق مشاهدات به‌ما نشان داده است که ملی‌گرایی انتزاعی به جلوه‌ای مدرن از این نظم فکری استعلایی و الهیاتی تبدیل می‌شود، «مونا» می‌شود در مقام پناهگاه روانی برای معنا بخشیدن به تمامی شکست‌ها، ناکامی‌ها و فقدان‌های جمعی.

سوژه‌ی جدید رو به سوی وطن دارد، آن را تقدس می‌بخشد تا با اتکا به نیرویی که از آن می‌گیرد برای حیات خود معنا بسازد. بیراه نیست که اگر در دوران قرون وسطی و سروری دین و کلیسا، درک و دریافت‌های مختلف از دین عامل اصلی کشتار و طرد دیگری تحت عناوینی چون کافر بود، در عصر مدرن در موارد بسیاری ایدئولوژی ناسیونالیسم بوده که این وظیفه را به عهده گرفته و مهم‌ترین عامل کشتارها، جنایت‌ها و دیگری‌ستیزی‌ها تحت عنوان دشمن بوده است. تاریخ نشان داده، جامعه‌ای که شکست و ناامیدی را به‌عنوان تجربه‌ای همگانی از سر می‌گذراند بستری مناسب برای ایدئولوژی ناسیونالیستی یا همان میهن‌دوستی انتزاعی بوده است. اما از سوی دیگر همین نیروی قدسی وطن توانسته بسیاری از جنبش‌های رهایی‌بخش و ضد استعماری را سامان دهد و بنیان دولت-ملت‌های مستقل را بگذارد. بنابراین در ارتباط با

میهن دوستی با موضوعی پیچیده روبرویم، پدیداری ژانوس وار که از یک طرف به وسیله‌ای برای سرکوب و کشتار و طرد تبدیل شده، و از طرف دیگر نیرویی برای پیشرفت جمعی، استقلال طلبی و رهایی از نیروهای ستم بوده است.

وطن دوستی انتزاعی

درک و دریافت انتزاعی و غیر مادی از امر ملی مقدمات تبدیل شدن آن را به «ابزار» فراهم می‌کند. منظور از ابزار - مشخصاً سیاسی - در این جا اشاره به وسیله‌ای است که برای پیشبرد اهداف یک طبقه‌ی خاص سیاسی، وسیله‌ای برای پیشبرد مادی یک برنامه‌ی عمل سیاسی خاص که مورد حمایت یک گروه یا چندین حزب است، به کار می‌رود. امر ملی در مقام یک ابزار، امر جمعی و عمومی را به منافع‌ی تشکیلاتی محدود می‌کند. در واقع، مهم‌ترین خصوصیت امر ملی یعنی خیر جمعی را از آن دریغ می‌کند. دقیقاً این جاست که وضعیت تناقض آمیزی که پیش تر بدان اشاره شد ممکن می‌شود: حس وطن دوستی می‌تواند به نیرویی برای نفی ساکنان آن سرزمین تبدیل شود. این معجزه تماماً محصول انتزاعی شدن و جدا شدن ایده و حس وطن دوستی از عینیت اجتماعی است. با پدیده‌هایی روبرو شده‌ایم که ذیل عنوان میهن دوستی تبدیل به ماشین دیگری ساز شده‌اند و در خلال حتی یک جنبش ملی سراسری، کرد و بلوچ و افغان و مسلمان و غیره را تحت عناوینی چون ایران گرایی بیرون گذاشته، و به گونه‌ای شیزوفرنیک همزمان با آغوش باز از حمله‌ی نظامی به همان میهن و وطنی که از آن دفاع می‌کردند استقبال می‌کنند یا نسبت به تخریب آن بی تفاوت شده‌اند: قُرمی که همزمان هم می‌تواند میهن دوست باشد و هم طرفدار حمله‌ی نظامی به همان میهن. این واقعه‌ی حیرت آور بهترین نمود وضعیتی است که در آن امر ملی به ابزار تبدیل شده است؛ یا به تعبیری دیگر وطن با یک ایده یا گروه سیاسی خاص این همان شده است. این پدیدار که در رابطه‌ای دیالکتیکی با انتزاعی کردن میهن دوستی و انفصال آن از مادیت سرزمین است البته برخوردار از تاریخی است که خود را در خالص ترین شکل در سازمان «مجاهدین خلق» بروز داد وقتی که برای «نجات میهن» از صدام یاری گرفت.

غیرمادی شدن وطن‌دوستی البته معضلی است جهانی و ایران انعکاسی است ویژه از یک وضعیت سراسری. آنچه تحت عنوان پیش‌روی راست‌گرایی در دهه‌های اخیر می‌شناسیم، همواره در نسبت با رشد چنین معنایی از امر ملی بوده است. دغدغه این است که چگونه می‌توان «امر ملی» را به چیزی واقعاً ملی، مردمی و عمومی بازگرداند؟ چگونه می‌توان شمولیت امر ملی را احیا کرد؟ یا به تعبیری امر ملی را مردمی کرد؟ به نظر می‌رسد که در مقابل موج قدرتمند انتزاعی‌کردن وطن از سوی دولت و جامعه باید طرحی برای انضمامی‌کردن و مادی‌کردن امر ملی و وطن‌دوستی در افکند. اگر نیروهای متکثر «ایران‌شهری» در دو جبهه‌ی پوزیسیون و اپوزیسیون به ماشین نظری انتزاعی‌کردن میهن تبدیل شده و خود را در قالب اندیشه‌های سیاسی دیگری‌ساز ساخته‌وپرداخته کرده‌اند، ما برای مقابله به صورت‌بندی‌ای از میهن نیاز داریم که بتواند با برقراری نسبتی دقیق با وضعیت کنونی و مادی‌گروه‌های متنوع ساکن در مرزهای جغرافیایی ایران از گذشته و آینده‌ی تصویری رها شود و به بازخوانی دوباره‌ی مفهوم وطن در خلال گفت‌وگو و هم‌فکری مداوم دست بزند.

تلقی انضمامی از وطن‌دوستی البته نیازمند اختراع نیست. دقت در تاریخ ملی‌گرایی ما را با افرادی چون تقی ارانی، خلیل ملکی و نیز محمد مصدق روبرو می‌کند که رویکردی مادی و عینی به امر ملی داشتند. مسأله‌ی مهم این‌جاست که تحت تأثیر چه عواملی این رویکرد جای خود را به تلقی‌های متافیزیکی داد؟ به نظر می‌رسد که بحران فراگیر دولت از میانه‌ی دهه‌ی سی تا به امروز در این موضوع قابل توجه بنیادین است. همچنین فشار فزاینده‌ی نظم جهانی و محتوای سرمایه‌داری متأخر که به‌گونه‌ای منظم و مداوم در حال انتزاعی‌کردن چیزها از طریق گستردن منطق سرمایه و پول با بازارهای جدید چون بورس، و فرم‌هایی چون رمزارز، شبکه‌های اجتماعی مجازی، تکنیک‌های کامپیوتری مداخله در واقعیت و در مجموع آنچه که امروز در شکل‌نهایی خود را در «هوش مصنوعی» محقق کرده، بوده است که باعث شده میهن‌دوستی نیز شکل و محتوایی متفاوت پیدا کند. این ادراک تا حدی قدرت یافته که حتی بسیاری از نیروهایی که خود را ملی‌گرا ادراک می‌کنند و دغدغه‌ی میهن‌دوستی دارند نیز از سنت خود دور افتاده‌اند. به‌وضوح مشاهده می‌کنیم که در رقیب سیاسی ملی‌گرایان یعنی نیروهای

محلی و اتنیکی نیز تحت تأثیر اتمسفر رایج، سازوبرگ گفتمانی‌شان تغییرات محسوسی یافته و بر اساس نظمی تازه بازسازی شده و شکل‌هایی از «قوم‌پرستی» به سیاق همان میهن‌پرستی پیدا کرده است، که البته در این مقاله فرصتی برای پرداختن بدان نیست. اما در برابر انتزاعی‌شدن امر ملی می‌توان از نوعی میهن‌دوستی سخن گفت و تمنای احیای آن را داشت که متکی بر عینیت اجتماعی است و خود را از متافیزیک میهن جدا می‌کند. این تلقی را می‌توان «میهن‌دوستی انترناسیونالیستی» نام نهاد. برای توضیح این رویکرد باید ابتدا به این سؤال پاسخ داد که ملت چیست؟ هر بحثی درمورد ملی‌گرایی و امر ملی با پاسخ به این سؤال آغاز می‌شود که ملت چیست.

میهن‌دوستی انترناسیونالیستی

ژوزف استالین در سال ۱۹۱۳ و در مقاله‌ای تحت عنوان «مارکسیسم و مسئله‌ی ملی» تلاش کرد تعریفی از ملت ارائه دهد که به‌گونه‌ای آبرونیک بسیار نزدیک به همان صورت‌بندی‌ای است که در جهان امروز راست‌گرایان درباره‌ی امر ملی سعی در تبلیغ و نهادینه کردنش را دارند؛ شرحی که می‌توان آن را تعریف رواج‌یافته از ملت در عصر جدید شناسایی کرد. به‌طور خلاصه، استالین ملت را گروهی هم‌زبان می‌داند که در یک قلمروی اقتصادی و در یک ساخت روانی و فرهنگی مشترک زندگی می‌کنند.^۲ روشن است که این تعریف تا چه حد جزم‌اندیشانه و دیگری‌ساز است. گروه‌هایی که هم‌زبان نیستند و یا از نظر فرهنگی تمایزات و تفاوت‌هایی دارند و حتی گروه‌هایی که از حیث اقتصادی متفاوتند از این تعریف از ملت حذف می‌شوند. مبنای این تعریف از امر ملی یک ملت انتزاعی است، ملتی که وجود ندارد؛ در واقع جغرافیایی که جغرافیا نیست و مترصد این است که حذف و طرد کند و خلوص سیاسی بسازد. هیچ کشوری نتوانسته است چنین ملت یک‌دستی را مهیا کند. در برابر این تعریف، ایده‌ی دیگری درباره مفهوم ملت از اتو باوئر (۱۸۸۱-۱۹۳۸)^۳ مطرح شد که نه دغدغه‌ی یک‌دستی که دغدغه‌ی پیوستگی داشت. باوئر در تعریف ملت می‌گوید: «مجموع افرادی که با یک سرنوشت مشترک متحد شده تا دارای شخصیت مشترک (ملی) باشند. سرنوشت مشترک در درجه‌ی اول محصول یک تاریخ مشترک است».^۴ از نظر او ملت افرادی‌اند

که سرنوشت تاریخی مشترک دارند. هنگامی که از سرنوشت تاریخی مشترک صحبت می‌کنیم دیگر مسئله برسر هم‌زمانی یا فرهنگ مشترک نیست بلکه ما با گونه‌ای هویت ملی روبرو هستیم که مبنای خود را بر تجربه‌ی جمعی گذاشته است. از نظر باوئر پیوند خوردن سرنوشت تاریخی ساکنان یک جغرافیاست که ملت را می‌سازد. نکته‌ی اصلی در تعریف او تو باوئر این است که عوامل سازنده‌ی ملت از آسمان نازل نشده بلکه وابسته به امر تاریخی و محصول شرایط تاریخی-اجتماعی هستند. به‌طور خلاصه، از نظر او ملت را شرایط تاریخی می‌سازد و چیز جوهری، ذاتی و هیچ فهرست پیشینی وجود ندارد.

بر اساس این مجادله از معنای ملت است که حال می‌توان به موضوع میهن‌دوستی، بهتر اندیشید. ناسیونالیسم یکی از مهم‌ترین ایدئولوژی‌های دوران مدرن است که ملت و امر ملی را یک ارزش می‌داند: ارزشی فراسوی همه‌ی ارزش‌های جامعه، به‌گونه‌ای که همه‌ی افراد جامعه در مقام انسان - فارغ از هر آنچه هستند و می‌اندیشند - می‌باید در وهله‌ی نخست پاسدار امر ملی، محدوده‌های مرزی و هر آنچه که به‌عنوان عناصر فرهنگی کشور می‌شناسیم، باشند. این فراغت ایده‌ی ناسیونالیسم از چیستی مادی افراد و ارتقای میهن به ارزش نخست برای «همه» محتوای این متافیزیک جدید را نشان می‌دهد. شاید بتوان با ارجاع به یادداشتی از فرزند نعمتی، خبرنگار گروه فرهنگ روزنامه هم‌میهن، به مناسبت درگذشت سید جواد طباطبایی این تلقی را خلاص کرد. وی در مدح طباطبایی می‌نویسد: «... بر همین مبنا ابایی نداشت از این که آن گونه که از قائم‌مقام فراهانی و مکتب تبریز در سنت زادگاه ملی خود دریافته بود، با بانگ بلند بگوید: باید از ایران دفاع کرد؛ چه به ننگ، چه به نام، چه به مردی چه به نامردی، زیرا ارباب ننگ و نام از هیچ چیز نباید بترسند، مگر از زبان زبان عوام. خود نیز این مرام پیشه کرد و ولو به طعن و لعن‌های غیرضرور و گاه ناروا، هرگاه تشخیص داد سخنی، پیچیده در نظریه‌های پست‌مدرن و قوم‌گرا و چپ، مصالح عالیه ایران‌زمین، این دولت جان و روان را تهدید می‌کند، از پای ننشست و به صد قلم و هزار سخن، از در دفاع از این موجودیت کهن و پایدار درآمد».^۵ به این ترتیب می‌توانیم بگوییم ناسیونالیسم یک حالت فکری است که وفاداری مطلق به یک واحد جغرافیایی و فرهنگی را تولید می‌کند.

می دانیم که مهم ترین مخالفان و منتقدان ایدئولوژی ناسیونالیسم در دوران معاصر - علی رغم استالین - مارکسیست ها بوده اند. کارل مارکس در جایی از «مانیفست کمونیست» می نویسد، کارگران و استثمارشدگان سرزمین پدری ندارند. در تفسیر این گفته ی مارکس رابطه ی میان نیروی انسانی کار و سرمایه را می توان پیش کشید. کارگران در عصر سرمایه داری به چیزی شبیه سرمایه تبدیل شده اند. می دانیم که بر اساس دیدگاه مارکس، از کارگران در فرایندهای استثمار نوین، انسان زدایی شده و آنان تبدیل به ابزار مادی کار، و در واقع تبدیل به سرمایه می شوند؛ بنابراین عجیب نیست که خصلت سرمایه را پیدا کرده و بی سرزمین باشند. سرمایه پدیداری است که سرزمین ندارد و مرز نمی شناسد، همه جا هست. آنچه که در مواجهه با کارگران و استثمارشدگان مورد توجه جبهه ی چپ قرار می گیرد، بی توجهی فزاینده به ماهیت انسانی آنان است؛ این که چگونه آنان به اندامی از کارخانه مبدل می شوند. از نظر مارکسیست ها ارزش مطلقاً مقدس، خود انسان است نه میهن. آنان معتقدند، آن چیزی که فراسوی همه ی عناصر اجتماعی باید قرار بگیرد انسان و ارزش های انسانی است. معیار، عشق به انسان است نه عشق به میهن. در بطن ناسیونالیسم (همچون سرمایه داری) متافیزیکی وجود دارد که به انسان جنبه های انتزاعی می بخشد، و لذا به سبب این پتانسیل، وجود انسان به نفع میهن مدام نادیده گرفته می شود، همان گونه که برای سود کارخانه. به همین دلیل است که در میهن دوستی ناسیونالیستی رنج یک ملت خاص مهم تر می شود: رنج ایرانی برای ناسیونالیسم ایرانی مهم تر می شود حتی به قیمت این که رنج دیگری نادیده گرفته شود. حتی خصلت تهاجمی این ایده می تواند به جایی برسد که اگر رنج دیگری به نفع میهن من باشد، آن رنج اساساً بی اهمیت شود: چنانچه افغانستانی مورد رنج قرار بگیرد ولی به نفع میهن من باشد چه باک، اگر لبنانی و فلسطینی مورد رنج قرار بگیرند ولی به نفع میهن من باشد چه باک. نظم فکری و گفتاری تولیدکننده ی این ایده که «نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران» باید به جدّ مورد تأمل قرار گیرد. این گونه جهان بینی ها هر چند در وهله ی نخست می توان آن را عکس العملی به حاکمیت موجود دانست، اما همان گونه که پیش تر گفته شد، نباید با ساده انگاری از کنار آنها گذشت چون می توانند به مرور زمان تولیدکننده ی نظامی از توجیها ت شوند که به نتایج

فاجعه‌بار عینی بینجامد. آنچه امروز از مواجهه‌ی بخش بزرگی از ایرانیان با نسل‌کشی اسرائیل و زندگی افغان‌ها مشاهده می‌کنیم، محصول پانزده سال عادی‌سازی این گونه نظام‌های فکری و گفتاری است. بیراه نیست که همه‌ی عناصر جنبش بزرگ و مردمی سال ۸۸ برای اپوزیسیون راست‌گرای ایرانی حذف شده به‌جز این شعار. مارکسیست‌ها نشان داده‌اند وقتی میهن به‌جای انسان معیار شود، این خطر وجود دارد که انسانیت نیز به‌نفع میهن نادیده گرفته شود. آیا «ترامپ» نمادی از این ایدئولوژی فراگیر نیست؟ انترناسیونالیسم ایده‌ای بود که مارکسیسم در برابر ناسیونالیسم قرار داد. در انترناسیونالیسم کارگران باید به‌جای دنبال کردن منافع ملی خودشان، همبستگی با دیگر کارگران در همه‌ی جای جهان را مورد توجه قرار دهند. این مفهوم که در سطر پایانی «مانیفست» و شعار معروف «کارگران جهان متحد شوید» خلاصه شده و کمون پاریس ملهم از آن بوده است، در واقع چیزی نبود جز تقدم مسأله‌ی انسان بر میهن. با تبدیل این ایده به تقدم ایدئولوژی مارکسیستی به انسان در دولت‌های توتالیتر کمونیستی، انترناسیونالیسم به عنوان یک ایده‌ی عام از صحنه خارج شد اما روش کار آن در محتوایی دیگر گسترش یافت. بازار آزاد و سرمایه‌داری بودند که رؤیای مارکسیسم را برای ساختن چیزی بی‌مرز و انترناسیونالیستی به گونه‌ای دیگر تحقق بخشیدند. بازار آزاد چیزی است فراسوی ملل و بی‌توجه به امر ملی که از طریق شرکت‌های فراملیتی، بی‌سرزمین عمل می‌کند؛ پدیداری که خود را با هر فرهنگ و دولت و ساختاری هماهنگ می‌کند و می‌تواند مستقر شود.

میهن‌دوستی انترناسیونالیستی آرزوی این را دارد که مخاطرات ناسیونالیسم را رفع کند. در این نوع میهن‌دوستی انسان و زندگی عینی، اجتماعی و مادی‌اش همچنان در مرکز جهان‌بینی قرار می‌گیرد؛ امر مقدس را مطلقاً انسان و ارزش‌های انسانی قرار می‌دهد که هیچ چیزی نمی‌تواند آن را استثنا کند. به تعبیر امانوئل کانت، حقوق می‌باید برآمده از حق طبیعی انسان باشد که مستقل از قومیت، ملیت، نژاد و مربوط به «نوع انسان» است. در واقع در این دیدگاه وطن و هم‌وطن هیچ تقدم اخلاقی و سیاسی جوهری ندارد.^۶ میهن‌دوست انترناسیونالیستی به رنج خود و هم‌وطنانش برتری

نمی‌بخشد، او این توان ذهنی را با شناسایی ملت خود در منظومه‌ای از دیگر ملت‌ها کسب می‌کند.

در عین حال به سبب تأکید و توجه بر امر مادی و انضمامی، به‌طور همزمان این دیدگاه در میهن‌دوستی انترناسیونالیستی وجود دارد که نمی‌توان به حیثیت تاریخی و اجتماعی انسان بی‌توجه بود. آدمی در خاطرات و درون جهان هستی و اجتماعی‌اش ساکن است، بنابراین طبیعی است که به آن لحظات و مکان‌هایی که درونش بوده تعلق خاطر احساسی بیشتری داشته باشد. این مسأله را نمی‌توان نادیده گرفت که بودگی و رشد در جهان اجتماعی باعث می‌شود که هر فردی توجه بیشتری به تاریخ و جغرافیایش در نسبت به دیگر مکان‌ها و تاریخ‌ها داشته باشد؛ این نکته‌ای است که مارکسیست‌های کلاسیک مدام نادیده گرفته‌اند. میهن‌دوستی انترناسیونالیستی دغدغه‌ی میهن را به‌مثابه بخشی از عینیت اجتماعی نادیده نمی‌گیرد: من در جغرافیایی بوده‌ام، بنابراین طبیعی است که به آن جا تعلق خاطر داشته باشم؛ به کوه‌ها، محیط زیست، دشت‌ها، جنگل‌ها، ساکنان آن و همین‌طور به تاریخی که آن را لمس کرده‌ام. من به جایی که در آن جامعه‌پذیر شدم توجه حسّانی بیشتری دارم هر چند در توجه اخلاقی و سیاسی هیچ سلسله‌مراتبی ندارم و به روستا و شهر و کشورم نسبت به دیگر جاها برتری نمی‌دهم.

امر ملی را نمی‌توان حذف کرد و نادیده گرفت، اما این اهمیت همواره باید ذیل نگاهی انترناسیونالیستی و کلی‌تر قرار بگیرد. حذف این کلیت خصلت انضمامی ملی‌گرایی را از بین خواهد برد و تولید نوعی متافیزیک خواهد کرد زیرا که رابطه‌اش را با واقعیت بحرانی می‌کند. این امر کلی همان مسئله‌ی انسان است. در واقع، همواره امر ملی باید ذیل مسئله‌ی انسان قرار گیرد و چنانچه می‌خواست آن را ببلعد به صورت فردی و جمعی از این رخداد جلوگیری کرد و آن را به‌عنوان آسیب اجتماعی ادراک کرد تا بتوان همچنان از امر ملی به‌مثابه چیزی در خدمت همبستگی دفاع کرد. جرج لوکاج در کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» در توضیح مفهوم کلیت از منظری دیالکتیکی می‌نویسد، اگر ارتباط هر موقعیت محلی یا ملی را با کل، یعنی امر جهانی که شامل اقتصاد جهانی، سیاست جهانی و غیره است نادیده بگیریم، نمی‌توانیم آن را در

چارچوب یک تئوری و عمل دریافت کنیم. به تعبیر دیگر، بدون این امر کلی اصلاً نمی‌شود امر ملی یا امر محلی را شناخت. نمی‌توان میهن‌دوست بود و ارتباط آن را با امر کلی یعنی انسان قطع کرد. سعادت ملی از درون سعادت دیگری، سعادت دیگر ملت‌ها حاصل می‌شود.

وطن‌دوستی پیش رو

وضعیت واقعی ما با وضعیت ملل دیگر پیوند خورده است. بدون لبنان، فلسطین و افغانستان بهتر، ایران بهتری وجود نخواهد داشت. ایرانیان همچون همه‌ی ملل دیگر نیاز دارند که بر تمناهای استعماری خود غلبه کنند. توهم است اگر فرد یا اجتماعی سیاسی فکر کند که می‌توان ایران‌دوست بود و همزمان نسبت به وضعیت دیگر مردم در سراسر دنیا از چین تا لبنان، از غزه تا افغانستان بی‌تفاوت بود. میهن‌دوستی مادی و انضمامی یعنی توجه به عناصر مادی جامعه از جمله محیط زیست، جغرافیا و انسان‌هایی که در سرزمینی زندگی می‌کنند که بخشی از یک موقعیت جهانی و انترناسیونالیستی است. به همین دلیل است که ملی‌گرایی انضمامی همواره انسان را فراسوی هر مسئله دیگری قرار می‌دهد، میهن‌دوستی که از درون دوستی با نوع انسان بیرون آمده است؛ انسانی که با آن زندگی کرده‌ایم و هم‌سایه‌ی ابدی ماست. میهن‌دوستی انترناسیونالیستی، وطن‌دوستی پیش رو است، چیزی که تحقق آن امکان این را فراهم می‌سازد که بتوان خود را اساساً بخشی از یک هویت ملی ادراک کرد. درک انتزاعی از میهن، میهن‌دوستی را به بخشی از پروبلماتیک کنونی ما تبدیل کرده است؛ در حالی که انتظار می‌رود سلاحی در برابر استبداد طبقه‌ی حاکم باشد. لحظه‌ی پیوند «میهن‌پرستی» و «ایران را بزن» دقیقه‌ای ویژه در عیان شدن این وضعیت بحرانی است. تبدیل میهن به چیزی متافیزیکی، غیر قابل‌ارجاع و استعلایافته می‌تواند روایت از خودبیگانگی ساکنان آنجا نسبت به آن جغرافیا باشد که در موقعیتی ویژه پدیدار شده است. هر میهن‌دوستی‌ای احتیاج به زدودن مدام نیروهای میهن‌پرستی دارد - نیروهایی که در فضای جامعه‌ی بحران‌زده پراکنده‌اند - تا بتواند به نیرویی سازنده برای همبستگی اجتماعی تبدیل شود.

^۱ Nora Pierre, *Les lieux de mémoire*, Gallimard, 1992

^۲ استالین: «ملت یک جامعه‌ی پایدار و تکامل‌یافته‌ی تاریخی از حیث زبان، قلمرو، زندگی اقتصادی و ساختار روانی است که در یک جامعه‌ی فرهنگی متجلی می‌شود.» به نقل از:

Horace B. Davis, *Nationalism and Socialism: Marxist and Labor Theories of Nationalism to 1917*, New York, Monthly Review Press, 1967, p163

^۳ روشنفکر و سیاستمدار دموکرات-سوسیالیست اتریشی

^۴ Ibid: p. 150.

^۵ روزنامه‌ی هم‌میهن، ۱۱ اسفند ۱۴۰۱

^۶ بسیار شنیده‌ایم که دشمن واقعی بیرون از کشور است و همه‌ی آن‌هایی که در داخل هستند، هرچقدر هم ستمگر، هیچ‌یک «دشمن» نیستند؛ ایده‌ای رایج در اندیشه‌ی متافیزیک دولت-ملت‌محور مدرن. همه‌ی گروه‌های سیاسی این اصل را پذیرفته‌اند که دشمن «اینجا» نیست. ریشه‌ی نظری این ایده به دیدگاه کارل اشمیت نظریه‌پرداز نازیسم برمی‌گردد. از نظر اشمیت بنیان جامعه از طریق تقابل میان دوست و دشمن فعلیت می‌یابد. اشمیت با بهره‌گیری از مفهوم دوستی و دشمنی، معنای سیاست را از نو تعیین می‌کند. از نظر دریدا این معنا از سیاست همان ایده‌ای است که نه فقط بر نازیسم که بر کل سیاست مدرن حاکم بوده است: می‌توان با برادران جنگید؛ اما آنان دشمن به معنای واقعی کلمه نیستند بلکه دشمن حقیقی بیرون از کشور است. اشمیت مفهوم «برادری» در دموکراسی یونان و مسیحیت را به گونه‌ای دیگر بازخوانی می‌کند و از آن طریق مرزی را بین آنچه حقیقتاً جنگ است و آنچه جنگ نیست می‌کشد. اگر معنای جنگ را مفهوم برادری تعیین می‌کند، صلح نیز منوط به این مفهوم است: اگر برادران من، حتی وقتی که با آنها می‌جنگم، دشمنان من نیستند، نابرادران من، حتی وقتی که با آنان نمی‌جنگم، نمی‌توانند دوستان من باشند. روشن است که چگونه اشمیت کسی به نام دشمن داخلی را به رسمیت نمی‌شناسد و او را دشمن حقیقی نمی‌داند. او برادری را از هم‌خونی در مفهوم خانوادگی به هم‌وطنی برمی‌کشد. از نظر او هم‌وطن همواره مشروع و حتی حاکم هموطن ستمگر دشمن نیست. او با همین مکانیسم از سرایت مفهوم برادری به انسان بماهو انسان (آن‌گونه که در مسیحیت و ارزش‌های روشنگری بر آن تأکید شده) مقابله می‌کند. انسان‌ها در سیاست برادری به معنای اخلاقی ندارند و برادری مختص به اتباع یک کشور است؛ حتی در شرایط غیراخلاقی.